



صفر - سال دوم (فجر: ۱۵-۳۰)

بهشت شداد^۱

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ (۶) إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (۷) الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ (۸)

شیخ صدوق به سند خودش از ابو وائل نقل می‌کند: مردی بود به نام عبدالله بن قلابه که شترش گم شده بود و در جستجوی آن بیابان‌های عدن (مکانی در جنوب یمن) را می‌گشت، در این میان به شهری رسید که حصاری داشت و در داخل آن حصار، کاخ‌ها و ستون‌های بلندی بود و چون نزدیک‌تر رفت، فکر کرد که در آن‌جا کسی باشد که بتواند سراغ شترش را از او بگیرد، اما کسی را ندید که در آن‌جا رفت و آمد کند، از مرکب پیاده شد و آن را بست. سپس شمشیرش را کشید و از دروازه‌ی حصار داخل شد و دید که آن‌جا دو درب بزرگ وجود دارد و در دنیا دری به آن بزرگی ندیده بود، و چوب آن از خوشبوترین عودها بود، و ستاره‌هایی از یاقوت زرد و سرخ بر آن کوبیده شده بود که پرتو آن‌ها، آن مکان را روشن کرده بود، از دیدن آن‌ها تعجب کرد، آن‌گاه یکی از دو درب را باز کرد و داخل شد، به ناگاه شهری دید که هرگز چشمی مانند آن را ندیده است، کاخ‌هایی بود که بر فراز ستون‌هایی که از زبرجد و یاقوت برافراشته شده بود و در بالای هر کاخی غرفه‌هایی وجود داشت و بالای آن غرفه‌ها را با طلا و نقره و یاقوت و زبرجد آراسته بودند و بر هر دربی از درب‌های این کاخ‌ها، لنگه‌ی درب‌هایی بود به مانند دروازه‌ی شهر که از عود خوشبوتر بود و دانه‌های یاقوت بر آن‌ها نصب شده بود، و این کاخ‌ها همه با لؤلؤ و مشک و زعفران تزئین شده بود، از دیدار آن‌ها شگفت‌زده شده و کسی را ندید که از وی بپرسد، و ترس بر وی غلبه کرد.

آن‌گاه به کوچه‌های آن‌جا نگاه کرد و در هر کوچه‌ای درخت‌های میوه‌داری را مشاهده کرد که جوی‌های آب از زیر آن‌ها جاری بود و با خود گفت: این همان بهشتی است که خدای متعال آن را در دنیا برای بندگان خود وصف فرموده است، خدا را سپاس که مرا در آن وارد کرد.

از لؤلؤ و مشک و زعفران آن برداشت ولی نتوانست از زبرجد و یاقوت آن بردارد، زیرا آن‌ها بر درها و دیوارها کوبیده شده بودند و لؤلؤ و مشک و زعفران مانند سنگ‌ریزه در میان کاخ‌ها و غرفه‌ها ریخته شده بود، آن‌ها را برداشت و بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و دنبال شتر خود را گرفت تا آن‌که به یمن بازگشت و آن‌چه همراه آورده بود به مردم نشان داد و مقداری از آن لؤلؤها را که به واسطه‌ی سپری شدن زمان به رنگ زرد درآمده بود

۱. این داستان از اهل بیت علیهم السلام برای ما نقل نشده، لذا بدون اظهار نظر پیرامون تأیید یا انکار آن، صرفاً به جهت این‌که شیخ صدوق آن را ذکر کرده و سپس استفاده‌ی زیبایی پیرامون امام زمان علیه السلام از آن می‌کند نقل می‌شود.



فروخت، خبر او پیچید و به گوش معاویه بن ابی سفیان رسید و کسی را نزد حاکم صنعا فرستاد و دستور داد او را به شام بفرستد و او به نزد معاویه آمد، معاویه با او خلوت کرد و پرسید که چه دیده است؟ او نیز داستان آن شهر و آنچه را که دیده بود گفت و مقداری از لؤلؤ و مشک و زعفران‌ها را به او تقدیم کرد و گفت:

به خدا سوگند به سلیمان پسر داود هم، چنین شهری ارزانی نشده بود، معاویه به دنبال کعب الأحبار فرستاد و او را فراخواند و گفت: ای ابا اسحاق! آیا شنیده‌ای که در دنیا شهری با طلا و نقره بنا شده باشد و ستون‌هایش از زبرجد و یاقوت و سنگ ریزه‌ی کاخ‌ها و غرفه‌هایش لؤلؤ باشد و در کوچه باغ‌هایش جوی‌هایی به زیر درخت‌هایش جاری باشد؟

کعب الأحبار گفت: بله، این شهری است که صاحب آن شداد بن عاد است که آن را بنا کرده است و این همان «إِرمَ ذاتِ العِماد» است که خدای متعال در کتابش آن را وصف کرده و فرموده: «الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ» مثل آن در بلاد ساخته نشده است.

معاویه گفت: داستان آن را برایمان بازگو، گفت: عاد اول - نه عاد قوم هود علیه السلام - دو پسر داشت که یکی شدید و دیگری را شداد نامیده بود، عاد درگذشت و آن دو پسر باقی ماندند و پادشاهان ستمگری شدند و مردم در شرق و غرب زمین از آن‌ها اطاعت می‌کردند، شدید نیز درگذشت و شداد به تنهایی پادشاه شد. او به خواندن کتاب‌ها اشتیاق زیادی داشت و چون نام بهشت و کاخ‌ها و یاقوت و زبرجد و لؤلؤهای آن را شنیده بود، مایل شد که مانند آن را در دنیا بنا کند، تا گردن‌کشی و رقابتی با خدای متعال کرده باشد و صد مهندس را برگماشت و زیر نظر هر یک از آنان هزار کارگر قرار داد و گفت: بروید و پاکیزه‌ترین و وسیع‌ترین جای زمین را معین کنید و در آن‌جا برای من شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ بنا کنید و ستون‌های آن را از زبرجد قرار دهید و در آن شهر، کاخ‌ها و در آن کاخ‌ها، غرفه‌ها و بر بالای آن غرفه‌ها، غرفه‌های دیگری بسازید و در کوچه باغ‌های آن شهر، درخت‌های میوه بکارید و زیر آن‌ها جوی‌ها جاری کنید، که من در کتاب‌ها خوانده‌ام که بهشت چنین اوصافی دارد و دوست دارم که مانند آن را در زمین بسازم.

گفتند: این همه جواهر و طلا و نقره را از کجا فراهم آوریم تا بتوانیم شهری را با این اوصاف بنا کنیم؟ شداد گفت: آیا نمی‌دانید که پادشاهی دنیا با من است؟ گفتند: می‌دانیم.

گفت: بروید و بر همی معادن جواهر و طلا و نقره کسانی را بگمارید و در دست مردم نیز هر چه طلا و نقره یافتید بگیرد تا نیازتان مرتفع شود.



پس به همهی شاهان شرق و غرب نوشتند و در طی ده سال انواع جواهر را فراهم کردند و این شهر را در مدت سیصد سال برای وی ساختند و عمر شداد نهصد سال بود. چون به نزد وی آمدند و او را از اتمام بنای قصر آگاه کردند، گفت بروید و دور تا دور آن حصاری بسازید و بر اطراف آن حصار، هزار کاخ بنا کنید و بر فراز هر یک، هزار پرچم برافرازید که هر یک از آن کاخها مقرر یکی از وزرای من خواهد بود.

آن‌ها رفتند و همهی آن کارها را به انجام رساندند و آمدند و او را از پایان کار آگاه کردند، آن‌گاه مردم را برای تجهیز اِرم ذات العِماد فراخواند و ده سال نیز این کار به طول انجامید. آن‌گاه پادشاه برای دیدار ارم حرکت کرد و تنها یک شبانه روز مانده بود که به آن‌جا برسد که خدای متعال بر او و همراهانش عذاب آسمانی فرو فرستاد و همهی آن‌ها را نابود کرد و نه او و نه هیچ یک از همراهانش نتوانستند بر آن ارم داخل شوند، آری این است داستان ارم ذات العِمادی که مانند آن در بلاد آفریده نشده است، و من در کتاب‌ها خوانده‌ام که مردی بر آن داخل می‌شود و آنچه در آن است می‌بیند، بعد از آن بیرون می‌آید و مشهودات خود را برای مردم بازگو می‌کند، اما کسی باور نمی‌کند و به زودی در آخر الزمان دین‌داران به آن درآیند.^۱

استفاده‌ی شیخ صدوق از داستان بهشت شداد بر وجود امام زمان علیه السلام در عصر غیبت و عمر طولانی ایشان

شیخ صدوق رحمه الله علیه بعد از نقل داستان بالا می‌نویسد: ... اگر روا باشد که شداد بن عاد نهصد سال عمر کند، چگونه ممکن نیست که حضرت قائم علیه السلام به مانند آن و یا بیش از آن عمر کند، در حالی که خبر شداد بن عاد از اَبی‌وائل است، اما اخبار حضرت قائم علیه السلام از پیامبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است، آیا این، جز پذیرفتن حق و حقیقت و انکار آن است؟^۲

فرعون ذو الأوتاد

وَفِرْعَوْنُ ذِي الْأَوْتَادِ (۱۰)

ابان احمر در روایتی از امام صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (وَفِرْعَوْنُ ذِي الْأَوْتَادِ) می‌پرسد که به چه سبب فرعون، ذو الأوتاد (دارنده‌ی میخ‌ها) نامیده شد؟

حضرت فرمودند: از آن رو که چون فرعون می‌خواست کسی را شکنجه کند، او را به صورت روی زمین می‌خوابانید و دست‌ها و پاهایش را می‌کشید و آن‌ها را با چهار میخ بر زمین می‌کوبید. گاهی هم او را بر روی چوبی می‌خوابانید

۱. کمال الدین، صدوق، ج ۲، ص ۵۵۲-۵۵۴.

۲. همان، ص ۵۵۴-۵۵۵.



و دست‌ها و پاهایش را به چهار میخ می‌کشید و سپس او را به حال خود رها می‌کرد تا جان بدهد. از این رو خداوند عزّ و جلّ، او را ذو الأوتاد نامیده است.^۱